

فاطمه، از سه منظر:

زندگی فاطمه دختر پیامبر را از سه زاویه‌ی متفاوت می‌توانم مورد تامل قرار دهم که عبارتند از:

واقعیت تاریخی

رویکرد سیاسی و حقوقی در طرح این مسئله

۳- رویکرد عاطفی و اسطوره‌ای.

اگرچه هر سه رویکرد به نحوی با هم مرتبط هستند اما شاید نتایج آن با هم متفاوت باشد. این نکته را هم باید بیافزایم که در این مجال و در مورد هر کدام از سه رویکرد فوق تنها با اشاره‌ای به کلیات بسنده کرده‌ام، در حالی این موضوع می‌تواند پایه و اساس یک کتاب مفصل قرار گیرد.

واقعیت تاریخی

تاریخ اسلام مشحون از روایات گوناگون و گاه متناقضی است که به سادگی نمی‌توان در باره‌ی واقعه‌ای به قطعیت اظهار نظر نمود. اما اگر با یک تقسیم بندی میان دو گونه روایات موافق باشیم، شاید بتوان به گونه‌ای نسبی از واقعیت تاریخی برخی وقایع آگاهی پیدا کرد.

این دو گونه روایات عبارتند از جدا کردن اخبار وقایع، از روایاتی که صرفاً در باره‌ی مقام و منزلت معنوی اشخاص گفته شده است. یعنی امور معنوی و عاطفی، و روایاتی را که در آن حوزه است موقتا از رویکرد تاریخی جدا می‌کنیم. بنا بر همین پیش فرض، در این مجال کوتاه، از ذکر روایاتی که در باب مقام و منزلت حضرت فاطمه بیان شده است خودداری می‌کنم و تنها به ذکر برخی نمونه‌هایی بسنده کرده‌ام که از اتفاق افتادن واقعه‌ای مشخص خبر می‌دهد و خبر آن واقعه چندان مشهور و متواتر است که جنبه‌ی تاریخی یافته.

پیامبر اسلام که در سن ۲۵ سالگی با خدیجه ازدواج نمود، از وی دارای هفت فرزند شد، سه پسر و چهار دختر،

که آخرین آن‌ها فاطمه بود. لقب «ابوالقاسم» برای پیامبر از این جهت بود که نخستین پسر او «قاسم» نام گرفته بود. پسران پیامبر همه در کودکی فوت شدند و هیچ‌کدام به ثمر نرسیدند. و دختران پیامبر اگر چه به سن بلوغ رسیدند و ازدواج هم کردند اما به جز فاطمه، همه در زمان زنده بودن خود پیامبر فوت شدند. سال دوم هجرت که جنگ بدر در آن اتفاق افتاد، رقیه بیمار بود و عثمان (خلیفه‌ی سوم) به سبب پرستاری از همسر بیمار خویش به جنگ بدر حضور نداشت. ام‌کلثوم دختر دیگر پیامبر که او هم بعد از رقیه به همسری عثمان در آمده بود در سال نهم هجرت فوت شده بود و پیامبر بر جنازه‌ای او نیز نماز خوانده بود در همین سال‌های زنده بودن پیامبر، زینب نیز از دنیا رفته بود، بنا براین تنها فرزندی که از محمد رسول تا پس از فوت پیامبر زنده ماند فاطمه بود. به همین جهت فاطمه تنها وارث پیامبر شمرده می‌شد.

نقل است که مهمترین میراث مادی که از پیامبر بر جای مانده بود باغ فدک بود که ابوبکر به عنوان جانشین پیامبر در امور اجرایی مسلمین، از تسلیم نمودن این میراث به فاطمه خود داری کرد. استدلال ابوبکر در امتناع از این خواسته سخنی بود که از پیامبر نقل می‌کرد به این مضمون که:

« ما گروه انبیاء، میراث نمی‌دهیم، آنچه بر جای گذاریم، صدقه است»^۱

و فاطمه به ابوبکر پاسخ گفته بود که:

« آیا حکم خدا است که تو از پدرت میراث بری و من از پدرم میراث نبرم؟ آیا پیامبر خدا نگفته

است حق مرد در باره‌ی فرزندان‌ش رعایت می‌شود؟» و ابوبکر گریسته بود.^۲

این ماجرا البته به بعد از واقعه‌ی هجوم به خانه‌ی فاطمه مربوط است که مهمترین حادثه‌ی بعد از فوت پیامبر شمرده می‌شود. مورخین شرح واقعه‌را این‌گونه نوشته‌اند که روز فوت پیامبر، کشمکش‌هایی جدی نیز بر سر امر خلافت پدید آمد. انصار که از دیر باز با مهاجر نوعی رقابت پنهان داشتند

^۱ - تاریخ یعقوبی، جلد دوم صفحه‌ی اول

^۲ - همان

به سرعت دست اندرکار شدند، و سعد بن عباده را بر مسندی نشانند تا خلیفه‌ی رسول در امور اجرایی مسلمین باشد. عمر و ابوبکر و دیگر مهاجران که از این واقعه آگاه شدند به شتاب خود را به سقیفه (محلّی که برای سعد مسند نهاده بودند) رسانیدند تا از این کار پیشگیری کنند، پس از بحث و جدل‌های بسیار، اغلب حاضران با ابوبکر بیعت کردند. یعقوبی می‌نویسد:

«گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابی‌بکر سر باز زدند و با علی ابن ابی‌طالب پیوستند، از جمله عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوّام، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار و...»

با آنکه انجمن سقیفه به بیان رسید و انصار از ادعای خلافت برای خود دست برداشتند و عده‌ای هم از مهاجر و انصار با ابوبکر بیعت کردند اما در همان انجمن سقیفه هنگامی که سخن از شایستگی می‌شد برخی از بزرگان مهاجر و انصار علی را به‌عنوان شایسته‌ترین فرد نام می‌بردند. بنا بر این بیعت گروهی از انصار و مهاجر با ابوبکر به کشمکش میان مسلمانان پایان نداد. سردرگمی و اختلاف در میان یاران نزدیک پیامبر می‌رفت تا شیرازه‌ی امور را از هم بگسلد. در این موقعیت صحابه‌ی نزدیک رسول به خانه‌ی فاطمه اجتماع کرده بودند، یعقوبی گزارش این اجتماع را این‌گونه آورده:

«ابوبکر و عمر خبر یافتند که گروه مهاجران و انصار با علی بن ابی‌طالب در خانه‌ی فاطمه دختر پیامبر خدا فراهم گشته‌اند، پس با گروهی آمدند و به خانه هجوم آور شدند، علی بیرون آمد و (زبیر) شمشیری حمایل داشت، پس عمر به او برخورد و با او کشتی گرفت و او را زمین زد و شمشیرش را شکست، و به خانه ریختند، پس فاطمه بیرون آمد و گفت:

به‌خدا قسم باید بیرون روید، اگر نه موی برهنه سازم و نزد خدا ناله و زاری کنم، پس بیرون رفتند و هر که در خانه بود برفت، و چند روزی بماندند، سپس یکی پس از دیگری بیعت می‌کردند، لیکن علی جز پس از شش ماه و به قولی چهل روز بیعت نکرد»^۱

^۱ - یعقوبی جلد اول صفحه‌ی ۵۲۷

در مورد زمان وفات فاطمه نیز تاریخ دقیقی در دست نیست، اما تقریباً همه‌ی مورخین آن را بین یک ماه تا شش ماه بعد از فوت پیامبر دانسته‌اند. یعنی روزگاری بس پر آشوب برای مسلمانان و از مجموع گزارش‌های تاریخی چنین بر می‌آید که فاطمه با اندوهی تلخ چشم از جهان فرو بست.

هنوز اختلافات داخلی میان مسلمین در مورد اداره‌ی امور فروکش نکرده بود که چندین مدعی پیامبری هم ظهور کردند، کسانی همچون «اسودبن عنسی» در یمن، «سیلمه‌بن حبیب حنفی» در یمامه، «طلیحه‌بن خویلد» و برخی دیگر هم از روسای قبایل ادعای سلطنت نمودند.

ایام زمامداری ابوبکر که دو سال و چهار ماه بود در همین کشمکش‌ها و نبردها گذشت و در آخرین روزهای زندگی ناخرسندی و پشیمانی خود را از بازرسی و گشودن خانه‌ی فاطمه ابراز می‌کند.^۱

در روزگار زمامداری عمر، آن آشوب و اختلافات داخلی تقریباً فروکش کرده است، مسلمانان در کار فتح سرزمین‌های تازه هستند، سلمان پارسی از سوی عمر امارت مدائن را دارد،^۲ همچنین عمر در سال ۱۷ هجرت، یعنی حدود شش سال پس از وفات فاطمه، ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب را که مادرش فاطمه بود از علی خواستگاری کرد، و او را به زنی گرفت و ده هزار دینار بدو مهر داد.^۳ و عمر دو فرزند به نام های زید و رقیه را از ام کلثوم داشت.^۴ که به نحوی نوهی پیامبر هم شمرده می‌شدند.

ذکر این وقایع برای آن است تا معلوم شود که آن آشوب‌ها و درگیری‌های اولیه، به هر حال اندک اندک جای خود را به نوعی وفاق داده بود.

رویکرد سیاسی و حقوقی

مسئله‌ی میراث، در میان عرب به دو بخش عمده تقسیم می‌شد، یکی همان ارث مادی مثل باغ فدک،

۱ - ترجمه تاریخ طبری، جلد چهارم صفحه‌ی ۱۵۷۲، و تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه‌ی ۱۷

۲ - یعقوبی جلد دوم صفحه‌ی ۳۷

۳ - یعقوبی جلد دوم صفحه‌ی ۳۵

۴ - طبری صفحه‌ی ۲۰۳۴ جلد پنجم

و دیگری میراث شرف و بزرگی و ریاست بر دیگران که جنبه‌ی نژادی داشت. آنچه در قرآن بر رعایت آن تاکید شده، به همین میراث مادی باز می‌گردد و اینکه هر فرزندی خواه شایسته و خواه ناشایسته سهمی مشخص از دارایی پدر ارث می‌برد. اما میراث معنوی در قرآن ربطی به نژاد بودن ندارد. یعنی مضامینی مانند شرف، بزرگی و جانشینی در امر دینی را مرتبط با رابطه‌ی نژادی نشمرده و برای رابطه‌ی نژادی در این موارد اهمیتی داده نشده و حتی در پاره‌ای موارد آن را صراحتاً رد کرده است.^۱

از گزارشات قرن‌های نخستین تاریخ اسلام هم چنین بر می‌آید که اگر مسلمانان و به ویژه شیعیان نخستین، علی را شایسته‌ترین فرد برای امر حکومت می‌دانستند این نه به دلیل وراثت بلکه به دلیل شایستگی خود امام بوده است. در گزارشی دیگر آمده است هنگامی که امام علی به زمامداری رسید خواست فرمانداری یمن را به طلحه و یمامه و بحرین را به زبیر بسپارد و احکام آن را هم نوشت و به آنان داد، و طلحه و زبیر در مقام قدردانی از امام گفته بودند:

از این صله‌ی رحم جزای خیر بینی. علی گفت زمامداری بر مسلمانان را با صله‌ی رحم چه کار؟ و حکم را از آن دو پس گرفت، پس، از این کار برآشتند^۲

اما این رویکرد در دوره‌های بعد تغییر کرد و مسئله‌ی نژاد بودن در امر خلافت به عنوان یک اصل حقوقی عنوان شد چندانکه بنی عباس با همین استدلال حکومت خود را به صورت ارثی در آوردند. از نظر آنان هنگامی که پیامبر فوت شد، پسری نداشت تا جای پدر بنشیند، برادری هم نداشت، پدر و پدر بزرگش هم در قید حیات نبودند، تنها کسی که به عنوان وارث قانونی پیامبر در آن زمان در قید حیات بود عباس عموی پیامبر بود. از نگاه بنی عباس، فاطمه از آن جهت وارث شمرده نشد که در فرهنگ عرب، میراث رهبری و فرمانروایی به زنان نمی‌رسید، حتی در سرشماری افراد هر قبیله، زنان جزو «قوم» شمرده نمی‌شدند.^۳

۱ - سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۲۴

۲ - یعقوبی جلد دوم صفحه‌ی ۷۷

۳ - نگاه کنید به شرح واژه‌ی «قوم» در سایت آیین پژوهی و فرهنگ، بخش فرهنگ واژگان

بنا بر این، باز هم از نگاه عباسیان، حکومت اموی که صلاحیت دینی و صلاحیت نژادی نداشتند، غاصب شمرده شدند و هنگامی که با شورش خراسانیان علیه امویان، و پایمردی کسانی چون ابومسلم، حکومت اموی از هم پاشید و عباسیان توانستند به عنوان وارثان پیامبر به خلافت برسند، منصور خلیفه‌ی عباسی در خطبه‌ای که برای خراسانیان داشت بر این نکته تأکید می‌کند که:

«این میراث پیامبر حق ما بود که تا کنون از ما ربوده بودند و اکنون خداوند شما را به پیروی از ما برانگیخت و شرف و عزت ما را تجدید کرد و میراث ما را که از پیامبر داشتیم به ما داد و حق به حق‌دار رسید.^۱ بعدها سلسله‌ی خلفای فاطمی (اسماعیلیه) که در شمال آفریقا و مصر پدید آمدند (۲۹۷ تا ۵۶۷ هجری) از این جهت نام فاطمه را بر خود نهادند که نسب خود را به اسماعیل فرزند امام جعفر صادق و از او به فاطمه می‌رسانیدند و فاطمه را وارث پیامبر می‌شمردند از این جهت خلافت را حق خود می‌دانستند و نه حق بنی‌عباس.

همین رویکرد سیاسی را در صفویه نیز می‌بینیم که علاوه بر وارث دانستن حضرت فاطمه، همچنین از داستان خصومت ابوبکر و عمر با فاطمه سود جستند تا برای نبرد با امپراطوری عثمانی، پشتوانه‌ای عاطفی داشته باشند. این موارد را شریعتی در کتاب شیعه‌ی علوی و صفوی و در دیگر آثارش به تفصیل بیان کرده است که نیازی به تکرار آن نیست.

وجه معنوی

تمایل داشتن به جای واژه‌ی «معنوی» از لفظ «اسطوره» استفاده کنیم. از این نگاه، واژه‌ی «اسطوره» غیر از افسانه است. منظوم از «اسطوره» در این گفتار، مضامین فراروانشناختی است که به‌ناخودآگاه جمعی ملت‌ها مربوط می‌شود. این مضامین تا پیش از پیدایش اصطلاح فرا روانشناسی و «ناخودآگاه جمعی» با عناوین گفتارهای «معنوی»، «عرفانی» و «باطنی» قابل طرح بود.

۱ - مروج‌الذهب، جلد دوم صفحه‌ی ۳۰۴ و ۳۰۵

تفاوت رویکرد تاریخی با رویکرد اسطوره‌ای مانند تفاوت نگاه مادی گرایانه با نگاه معنوی، باطنی، عرفانی است. بنا براین در این گفتار منظورم از رویکرد اسطوره‌ای، مضامین خرافی نیست بلکه به امور باطنی و معنوی نظر دارم که با معیارهای واقع‌بودگی تاریخی نمی‌توان به آن پرداخت. اما نکته‌ی مهم این است که مرز میان اسطوره و خرافه، بسی باریک است و بسا که مخاطب یک مضمون اسطوره‌ای، نوعی تلقی خرافی و افسانه‌ای از آن مضمون پیدا کند.

در این نگاه، اسطوره‌ی «مادر» یکی از مهمترین محتویات ناخودآگاهی جمعی است. مناسک پیرامون کعبه حتی قبل از اسلام، مناسکی برای نوزایی از مادری اسطوره‌ای به نام هاجر بوده است.^۱ تفاوت مادر واقعی هر انسان، با مادر اسطوره‌ای یکی هم در این است که مادر واقعی ما، شخصی و منحصر به من و خواهر و برادران من است و میرنده و فنا پذیر است، ولی مادر اسطوره‌ای، مادر تمامی یک ملت شمرده می‌شود و در تاریخ دینی یک ملت مدام بازخوانی می‌شود و مدام حضوری تازه می‌یابد. همچنین مادر اسطوره‌ای معمولاً دارای خصایل ارزشی و دینی است، پاک و مقدس است، فارغ از خواهش تن و شهوت جنسی است و پیوستگی افراد یک قبیله یا یک ملت به چنین مادری، تضمینی برای رشد در عرصه‌ی ارزش‌های دینی یا ملی خواهد بود. همچنین کهن‌الگوی مادر، برای همه‌ی افراد یک قبیله این الزام را پدید می‌آورد که همه‌ی آن افراد به عنوان یک مجموعه‌ای درهم تنیده، مرزهای عاطفی خود را با قبایل و ملت‌های دیگر حفظ کنند. یعنی همانگونه که یک ملت در مورد مرزهای جغرافیایی سرزمین خود حساس است به همان گونه و گاه بسی بیش از آن مراقب است که بیگانه‌ای نسبت مادر اسطوره‌ای اش، تعرضی نداشته باشد.^۲

همان گونه که نوزایی، واقعه‌ای باطنی و معنوی شمرده می‌شود، مادر اسطوره‌ای نیز قبل از اینکه مصداقی

^۱ - بیعت با حجرالاسود و طواف کعبه را از نمادهای مناسک نوزایی دانسته‌ام، شرح مفصل آن را در کتاب حج (از مناسک نوزایی تا فرایند فردیت) آورده‌ام

^۲ - در زیارت حضرت فاطمه مضامینی از این گونه آمده است که: «من دوستم با دوستان شما، و دشمنم با دشمنان شما، و نبرد می‌کنم با هرکسی که با شما نبرد کند...» (از کتاب مفاتیح الجنان زیارت حضرت فاطمه)

عینی در عالم واقع داشته باشد، امری باطنی، معنوی و ازلی است که در ناخودآگاه جمعی حضور دارد. وقایع باطنی در هر ملتی، نیاز به مصداقی در عالم حواس ظاهر، یا در عالم واقع پیدا می‌کند. و معمولاً شخصیتی تاریخی و برگزیده، مصداقی عینی از همان مادری می‌شود که به عنوان یک امر معنوی در عمیق‌ترین لایه‌های روان جمعی ملت‌ها حضور دارد. آشناترین مصداق‌های عینی اینگونه مادران در عرصه‌ی دینی، کسانی همچون ساره، مریم و فاطمه می‌باشند.

در اینجا لازم می‌دانم به چند نکته‌ی مهم اشاره کنم که عبارتند از:

۱- به نظر می‌رسد مادر اسطوره‌ای به عنوان واقعه‌ای باطنی و جمعی، امری مشترک و یگانه برای ملت‌ها است و تنها در جغرافیای مکان و زمان‌های مختلف مصداق‌ها و نام‌های متفاوت پیدا می‌کند. همان تعریفی که مسیحیت در مورد مریم دارد، با تغییراتی جزئی در مورد فاطمه هم وجود دارد.

۲- مصداق‌های تعریف شده در میان ملت‌ها گوناگون، ممکن است با واقعیت تاریخی آن مصداق‌های متفاوت باشد. آیا ساره، مریم یا فاطمه‌ای که به عنوان مادر مقدس طرح می‌شود، همانی است که تاریخ مستند گزارش می‌کند؟

۳- برای ما ایرانیان، اصطلاحاتی مانند «مام میهن»، «مادر وطن»، و «ایران» به عنوان بانویی که مادر همه‌ی افراد این مرز و بوم شمرده می‌شود، فرایندهای دیگری از اسطوره‌ی مادر می‌تواند باشد. مشابهت برخی مضامین در سرودهای ملی، با روایات و یا قطعاتی از زیارتنامه‌ها و مدح و رثاها که در مورد حضرت فاطمه آمده، این گمانه را تقویت می‌کند که شاید با محو شدن نام «ایران» در روزگاران پس از اسلام، اسطوره‌ی «مادر» در نام فاطمه تجلی پیدا کرد و جای خالی کلمه‌ی «ایران» را پر کرد.^۱ این پرسش از دیر باز برای من بوده است که چه رابطه‌ای میان «ایران» به عنوان «مادر» با فاطمه باز هم به عنوان «مادر» می‌تواند وجود داشته باشد؟

۱ - به عنوان مثال همان قطعه‌ای که از زیارت حضرت فاطمه نقل شد را مقایسه کنید با سرود ای ایران ای مرز پر گهر

به نظر می‌رسد وجه اسطوره‌ای «مادر» در گذر از دالان تاریخ، به تناسب موقعیت‌هایی که برای ملت‌ها پدید می‌آید، و به تناسب تلقی‌های تازه، شمایل تازه بخود می‌گیرد. از این نگاه، مادر اسطوره‌ای نه صرفاً در گورستان زمین بلکه در روان جمعی قوم به زندگی ادامه می‌دهد.

۴- «مادر اسطوره‌ای» مانند هر مادری، ستمی را که به فرزندانش روا داشته شده در خود انعکاس می‌دهد و به گونه‌ای مستقیم یا غیر مستقیم بیان می‌کند. و تجلی رنج‌ها و دردهای قوم و ملتی می‌شود که او را مادر خود می‌دانند. به عنوان مثال، اعم از اینکه ماجرای ضرب و شتم حضرت فاطمه توسط عمر، واقعا اتفاق افتاده باشد یا نه و اعم از اینکه تاریخ مستند آن را تایید کند یا نکند، حتما زمینه‌های قدرتمندی در روان جمعی جامعه باید وجود داشته باشد که این ماجرا به عنوان یک واقعه‌ی تلخ پذیرفته و برجسته شود. این زمینه‌ها کدام هستند؟

آیا می‌توان این گمانه را ابراز نمود که روایات مربوط به ضرب و شتم فاطمه از سوی عمر، شاید صورت تغییر یافته‌ای از جنگ‌های قادسیه و دیگر ضربه‌هایی است که ایران از هجوم اعراب دید؟ آنهم به روزگاری که فرمانروای آنان عمر خلیفه‌ی دوم مسلمانان بود.

واقعیت تاریخی این است که ایران در روزگار زمامداری عمر فتح شد و سرگذشت غم‌انگیز شهسواران ایرانی و کشته و اسیر شدن آنان به دست اعراب، تا قرن‌ها این سرزمین را سوگوار نمود. حتی سرداران بزرگی چون ابومسلم که خود به بوی عدالت بنی‌عباس را به فرمانروایی رسانیدند و به نیرنگ آنان کشته شدند، همه و همه روح جمعی ایران را مجروح کرد.

واقعیت این است که از روزگار هجوم اعراب به ایران تا حدود هزار سال نامی از ایران و ایرانی در این سرزمین دیده نمی‌شود، و چیزی به عنوان ایران در جغرافیای سیاسی وجود نداشت. خراسان و طبرستان و سیستان و دیگر مناطق ایرانی همه به عنوان ایالت‌هایی از امپراطوری بزرگ اسلامی شمرده می‌شد. در تمامی متون ادبی و تاریخی ما تا که هزار سال پس از اسلام پدید آمد نامی از ایران دیده نمی‌شود، اگر فردوسی هم از ایران می‌گوید همان ایرانی را می‌سراید که به روزگار ساسانیان بوده و بعد هم به خاموشی گراییده است.

آیا این فراغ چند صد ساله‌ی ایرانیان از نام سرزمین مادری خود نبوده که بانویی قدیس را جایگزین آن نموده؟ گویی ایرانیان با رویکرد شیعی خود، و با پذیرش فاطمه خواستند تا میان اسلام با هجوم عرب به ایران تفاوت قایل شده باشند.

مرزهای سیاسی ایران از روزگار صفویه اندک اندک شکل گرفت، و بسا که در این بازیابی، خاطره‌ی تهاجم به ایران که در ناخودآگاه قومی ما حضور داشت، با خاطره‌ی تهاجم به خانه‌ی فاطمه که در روایات دینی بر سر زبان‌ها بود، تلفیق شد. میهن آتش گرفته‌ی ما که در طی قرن‌ها جولانگاه کسانی چون علی‌بن عیسی‌بن ماهان بود، با خانه‌ی فاطمه یگانه شمرده شد، و فریاد دادخواهی ایرانیان به نام سوگواران فاطمه، علیه خلیفه‌ی دوم بلند شد که او هم دروازه‌های ایران را گشوده بود و هم خانه‌ی فاطمه را. در این قرن‌ها همچنین ایرانیان در آرزوی عدالت و آزادی، امامانی را معیار قرار دادند که آن امامان فرصت فرمانروایی نیافتند^۱ و هنوز هم مسئله‌ی انتظار در میان است. و همانگونه که فرزندان شایسته‌ی این سرزمین به به نام دین سرکوب شدند، فرزندان از فاطمه همچون حسین نیز به نام دین و به فتوای متولیان رسمی دین به شهادت رسیدند. بنا بر این آیا نمی‌توان گفت که واژه‌ی «ام‌الائم» برای فاطمه، رابطه‌ی مستقیمی با آرزوی دیرینه اما سرکوب شده‌ی ایرانیان هم دارد؟

اما امروز:

واقعیت این است که اکنون ایران به لحاظ مرزهای سیاسی، کشوری مستقل از عرب است، نه فرمانروایی اموی و نه عباسی هیچکدام امروز حضوری واقعی و سلطه‌ای سیاسی بر ایران ندارند. امپراطوری عثمانی هم در کار نیست که برای نبرد با آن نیاز به تحریک عواطف شیعه برای جنگیدن با آن باشد، بنا بر این طرح شهادت حضرت فاطمه، اعم از اینکه واقعا در تاریخ اتفاق افتاده یا نه، به هر حال بیدار کردن خصومتی دیرینه میان تشیع و تسنن است و تعریض‌های آشکار و پنهان بر خلیفه‌ی اول و دوم.

^۱ - به جز مدت کوتاهی که امام علی زمامداری مسلمین را بعهدہ داشت

همان گونه که فاطمه علی و حسین برای شیعیان مقدس هستند، عمر و ابوبکر و عایشه نیز برای اهل تسنن حرمت والایی دارند. این حرمت گزاری اهل تسنن با این تلقی است که آنان انسان‌های بزرگ و خدمتگذار به مسلمین بوده‌اند. ابوبکر و عمری که آنان ارجمندشان می‌دارند، آن ابوبکر و عمری نیستند که ما شیعیان تعریف کرده بودیم. به همان گونه که شیعیان فاطمه را «ام‌الائم» خطاب می‌کنند اهل تسنن نیز «عایشه» را به عنوان «ام‌المؤمنین» طرح می‌کنند.

حاصل اینکه اگر واقعا خواستار اتحاد میان تشیع و تسنن باشیم همان گونه که در روزگار صدر اسلام، امام علی با ابوبکر و عمر از در صلح و آشتی در آمد، چرا پیروان علی و عمر، امروز از در صلح و آشتی نیایند؟

مشهد / ۱۳۸۷/۳/۲۷